

سورة احقاف

۱۵۱.... وَ جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَ أَبْصَارًا...^۱

حسین گوید: خداوند قلوب و چشمها را آفرید و بر آنها پوششها و پردهها و قفلها زد و پردهها را با نور از بین برد و حجابها را با ذکر بالا زد و قفلها را با قرب گشود و با مشاهده آیات پردهها افکنده شدند.

۱۵۲. عرش خدا آن حدّ نهایی است که اشارت مخلوق می تواند بدان برسد. پس از آن، اشارت قطع می گردد و عبارت (بیان) نمی ماند. زیرا، خدا برتر از اشارت و عبارت است. عبارتها را آغاز و انجام در شماست. پیامبر را اجازه دادند تا عرش را بنگرد، از آن سخن گفت. اگر او ملک العرش (پروردگار عرش) را نگریسته بود، بسا لال شده بود.

۱۵۳. فَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ...^۲

حسین گوید: علمی که پیامبر (ص) رسالت تبلیغ آن را دریافت، علم صامت هاست، علم صامتها در «لا» است، و علم «لا» در «الف» است، و علم «الف» در نقطه است و علم نقطه در معرفت نخستین و معرفت نخستین در ازل است، معرفت ازل در فیض اول است و فیض اول در راز هو است. و خدا وقتی به پیامبر فرمود: «وَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». پیامبر را به بیان این راز دعوت کرد.

۱۵۴. حسین گوید: «فَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» از روی علم و نه از روی جهل زیرا معلوم در خداوند متعال نامتناهی است.

۱. احقاف، آیه ۲۶: برایشان گوش و چشم و دل قرار دادیم.

۲. محمد، آیه ۱۹: پس بدان که هیچ خدایی جز الله نیست.

سوره فتح

۱۵۵. إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ...^۱

حسین گوید: پروردگار مقام جمع (اتحاد) را به روشنی بر هیچ کس آشکار نکند مگر به محروم ترین و گرامی ترین زندگان ظاهر می کند و این معنای این آیه است: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ»

۱۵۶. مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ...^۲

از حسین پرسیده شد چه وقت محمد (ص) پیامبر بود و چگونه به رسالت برگزیده شد؟ گفت: از هنگامی که ما از رسول و رسالت و نبی و نبوت رجعت کردیم. از چه کسی یاد می کنی که یادآوری برایش نیست، مگر او. و نیز از هویت کسی که هویتی ندارد مگر با هویت او، هویت پیدا می کند و پیامبر کجا نبوتش بود؟ آنجا که قلم خداوند محمد رسول خدا نوشت. مکان و زمان علت است، پس تو کجای حق و حقیقت هستی؟ ولی چون اسم محمد به رسالت ثبت شد با ذکر نامش مقام بزرگی در رسالت یافت. او رسول مکین و سفیر امین است، ذکرش را در ازل با تمکین بین ملائکه و انبیاء به بالاترین مقام رسانید.

سوره حجرات

۱۵۷. أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ^۳

حسین گوید: کسی که دلش را ایمانی است که خدا آزموده، نشان اصلی و نسب او قرآن

۱. فتح، آیه ۱۰: آنان که با تو بیعت می کنند جز این نیست که با خدا بیعت می کنند.

۲. همان، آیه ۲۹: محمد پیامبر خدا و کسانی که با او هستند بر کافران سختگیرند و با یکدیگر مهربان.

۳. حجرات، آیه ۳: کسانی که در نزد پیامبر خدا صدایشان را پایین می آورند، همانها هستند که خدا دلهايشان را به تقوی آزموده است، آنها را آمرزش و مزد بسیار است.

است و ردایش ایمان و شغلش تفکر، عطرش پارسایی و طهارتش توبه، بهداشت بدنش انجام اعمال مشروع، زیورش امساک و قناعت. او فقط برای حیات آخرت کار می‌کند، در غم کس جز خدای نیست، تا مرگ روزه می‌گیرد و روزه را فقط در بهشت افطار کند. تنها اعمال صالحه را به همسری می‌گیرد. جز فضایل چیزی اندوخته نمی‌کند. سکوت او مشاهده است و نگاهش رؤیت.

۱۵۸. يَتُؤُونَ عَلَيْكَ اَنْ اَسْلَمُوا...^۱

حسین در این باره گویند: بلکه خداوند بر شما منت می‌نهد. این در جواب فرموده دیگر پروردگار است که فرمود: «لَنْ تَمْتَطِعَ» منتش را اعمال می‌کند، پس چگونه منت می‌نهد بر متنی که خطر برای او ندارد و نیز اثری بر او ندارد و از او متعجب است چون بر هیچ کس منت نمی‌نهد مگر بر مخلوق و سنگینی برای به وجود آورنده ندارد. پس چگونه بر کسی که وزن و سنگینی بر هیچ کس ندارد، منت می‌نهد.

سوره قی

۱۵۹. قِ وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ^۲

حسین گویند: «وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ»، پاک کننده آلودگیهای موجوداتی است که از آن پیروی کنند و اسرار را پنهان بدارند.

۱۶۰. اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَذِكْرٍ لِّمَنْ كَانَ لَهٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ^۳

حسین گویند: «لِمَنْ كَانَ لَهٗ قَلْبٌ» به قلبش خطور نکرده مگر شهود پروردگار.

۱. حجرات، آیه ۱۷؛ از اینکه اسلام آورده‌اند بر تو منت می‌گذارند...

۲. ق، آیه ۱؛ ناف، قسم به این قرآن ارجعت.

۳. همان، آیه ۳۷؛ در این سخن برای صاحب‌دلان یا آنان که با حضور گوش فرا می‌دارند، اندرزی است.

۱۶۱. حسین گوید:

به تر از قلبهایی خبر می دهم.
چون ابرِ وحی در آن دریای حکمت باریده است.

۱۶۲. حسین گوید: دیدگان بینندگان و معارف عارفین و نور دانشمندان ربانی و راههای رستگاران گذشته و ازل و ابد و آنچه بین آنهاست از عبرتهای به وجود آمده «إِلْمَنُ كَان لَه قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعُ وَ هُو شَهِيدٌ» است.

۱۶۳.... وَ مَا مَسْنَا مِنْ لُغُوبٍ....^۱

حسین گوید: پروردگار آفریننده بدون عیب و نقص است و خستگی ندارد. آشکار می کند و نهان می سازد، به وجود می آورد و باز می دارد، فانی می کند و به بقا می رساند، نزدیک می کند و دور می کند. به رازها بی آنکه آشکار شوند، داناست از غیر نهانی ها، پنهان است. بدون احتیاج به طاعت فرمان می دهد، بدون کراهت از گناه باز می دارد. بدون عوض پاداش می دهد. بدون کینه جزا می دهد، بدون افتخار ربوبیتش را آشکار می کند و خود را از خلقی در برابر خلق دیگرش پنهان داشت. بی آنکه از آن ناتوان باشد، وراء او نهایی نیست. بی زمان است چون او قبل از زمانها و لحظات بود، پروردگار ما منزّه و برتر و متعالی است.

سورة ذاریات

۱۶۴. وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ^۲

حسین گوید: چون بر خودش برآید، خویش را از خود دور کرد و کسی که بر همه

۱. همان، آیه ۳۸: ما آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست در شش روز آفریدیم و هیچ خستگی به ما نرسید.

۲. ذاریات، آیه ۲۱: و نیز در وجود خودتان آنها نمی بینید؟

وجودش، برنیاید، یا شکوه باشد. خَلَقْش را برای خَلْقْش هویدا نکند. همچنان که کلامی فرو فرستاد با زبان ازل و همه صفات عدمش به فرموده‌اش «بلی» است. پس ایشان را مخاطب کرد و از جانب ایشان پاسخ داد.

سوره طور

۱۶۵. وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ^۱

حسین گوید: شکبیا باش که شکبیایی تو، موجب توفیق در رؤیت غیب‌های ماست. لذا به پندارها دست یافتی چون تو بیننده ما یا ما هستی و تو به آنچه برای ما و از ماست می‌نگری. پس بدین سبب از واجبات ما دور مانده‌ای.

۱۶۶. باز حسین در ذیل این آیه می‌گوید: «وَاصْبِرْ بِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا» به کلیم گفت: «وَلِئُضْفِعَ عَلٰی عَيْنِي»^۲ منظور با نظر او نیست همچنان که منظور زیر نظر او نیست و منظور فناء در چیزی نیست، همچنان که منظور، فناء از چیزی نیست. زیرا فناء با چیزی به معنای جمع است و فناء از چیزی به معنای احتجاب است.

سوره نجم

۱۶۷. وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ^۳

۱. طور- آیه ۴۸: در برابر فرمان پروردگارت شکبیا باش که تو در برابر چشمان ما. و هنگامی که برخاستی به ستایش پروردگارت تسبیح گوی.
۲. طه- آیه ۳۹: تا زیر نظر من پرورش یابی.
۳. نجم- آیه ۳: و سخن از روی هوی نمی‌گوید.

حسین گوید: کسی که طائف را شناخت، منزلتش بالا می‌رود و قدرتش آشکار می‌شود. بدن برایش فتنه می‌شود. به برگزیده‌اش محمد (ص) فرمود «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» صفات را از او گرفت. او را در شواهد نورش انداخت. پس به آدم و غیر آن به خاطر فتایش در او توجه نکرد. آنکه از لیت را با منفعتش و آخرت را به توحیدش برگرداند، هر حدّی از صفاتش مرتفع شد و او را دیگرگون کرد.

۱۶۸. اَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى^۱

حسین گوید: اختیار طلب ربوبیت است و آرزوی خروج از عبودیت و علت کیفر بندگان از ناحیه خداوند پیروزی خواهش‌هایشان بر آنهاست.

۱۶۹. وَ أَنْ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُتْنَهَى^۲

از حسین سؤال شد توحید چسبیت؟ گفت که او معتقد است که علت‌العلل همه موجودات است. به فرموده خداوند؛ او اول است، آن هنگامی که معلولات نبودند. آغاز از اوست و پایان به اوست. خداوند فرمود؛ پایان راه به اوست. همه معلولات از بین رفتند و علت‌العلل باقی ماند.

سوره الرحمن

۱۷۰. الرحمن علم القرآن^۳

حسین گوید: خدای رحمان قرآن را تعلیم داد، ارواح قرآن را به طور شفاهی و با کلام تعلیم داد. جان‌هایش را گرفت و تلقین وسائط او را تعلیم داد.

۱. همان، آیه ۲۴؛ آیا هر چه آدمی آرزو کند برایش حاصل است.

۲. همان، آیه ۲۲ و پایان راه همه، پروردگار توست.

۳. رحمن، آیه ۲۰۱؛ خدای رحمان قرآن را تعلیم داد.

سوره واقعه

۱۷۱. جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْلَمُونَ^۱

حسین گوید: جسم را به جسم، مخلوق را به مخلوق بازگردانید. و چون کارها و ذکرهایشان مخلوق بود یعنی معلول بود. برایشان پاداش قرار داد: «فَأَكْبَهُمْ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ»^۲ «و لحم طيرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ»^۳ «و حورٍ عین»^۴ که نظیر و مانندی ندارند پس چون فضل و احسان خداوند به بندگانش آشکار شد، پاداش و ثواب برای ایشان قرار دارد. پس فرمود: «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ»^۵

حدید

۱۷۲. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^۶

حسین گوید: خدا آنان را با نام خود «اول» به سوی غیب هدایت می‌کند که آنان را فرا می‌گیرد. و با نام خود «آخر» جلال ابدی و باقی را به آنان می‌فهماند و با نام خود «ظاهر» نور زیبایی و مسلم را به آنان می‌نمایاند و با نام خود «باطن» حقیقت و گواهی را به آنان الهام می‌کند.

۱۷۳. همچنین گوید: او اول است بدون سابق و آخر است بدون آیندگان. ظاهر و باطن

۱. واقعه، آیه ۲۴: همه به پاداش کارهایی که کرده‌اند.

۲. همان، آیه ۲۰: میوه‌هایی که خود برمی‌گزینند.

۳. همان، آیه ۲۱: و گوشت پرند. هر چه بخواهند.

۴. همان، آیه ۲۲: و حوران درشت چشم.

۵. رحمن، آیه ۱۶۰: آیا پاداش نیکی جز نیکی است.

۶. حدید، آیه ۳: اوست اول و آخر و ظاهر و باطن و او به هر چیزی داناست.

به صفات حلول و افتراق نیست، چگونه مخلوقاتش او را درک کنند. او از هر جهت در ازل و آزال و ابد و آباد محیط است. پایان و متها به سوی اوست. دارای علم ازلی، قدرت ازلی، شأن ازلی، مشیت ازلی، نور ازلی و رحمت ازلی است. آفریننده هر علم و معلوم و شاهد و مشهود است.

۱۷۴. از حسین سوال شد توحید چیست؟

گفت: معتقد است که علت‌العلل همه موجودات. استناد به آیه «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ» کرد و گفت: اعتبار و ارزش همه معلولات از بین می‌رود [ولی ارزش و اعتبار خداوند از بین نمی‌رود].

۱۷۵. باز حسین گوید: «اول» بدون سابقان، «آخر» بدون آیندگان، «ظاهر» بدون برون. «باطن» بدون درون. صفات در پرتو او وصف می‌شوند، نه این که او به واسطه آنان وصف شود. به واسطه اوست که حکمت‌ها را درک می‌کنند، نه این که او به واسطه حکمت‌ها درک شود. به واسطه اوست که عُرف‌المکان وجود دارد، بدون این که او را تعیین یا تعیین کیفیتی باشد. به واسطه اوست که «کان» خلقت وجود دارد، بدون این که خلقت او اعیانی داشته باشد.

۱۷۶. هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَ مَا كُنْتُمْ....^۱

حسین گوید: خدا از مخلوقات جدا نیست و بدانها پیوسته هم نیست. چگونه ممکن است از آن جدا باشد، خدایی که مخلوقات را هستی داده و هستی آنان را بقاء می‌دهد چگونه ممکن‌الوجود به ذات مطلق ملحق می‌شود؟ علت هستی (قوام) همه چیز در اوست، و او از همه چیز مجزی است.

۱. همان، آیه ۴: هر جا که باشید همراه شماست.

سوره مجادله

۱۷۷.... ما يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ...^۱

حسین گوید: با اقوام به ارواح ظاهری و ملاحظات دائمی و انوار قائمه سخن گفت: «مَا يَكُونُ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ». علماً و حکماً و نه نفساً و ذاتاً.

۱۷۸.... حِزْبُ اللَّهِ...^۲

حسین گوید: حزب خدا کسانی هستند که چون سخن گویند، شگفتی آفرینند، چون خاموش باشند، آشکار می‌کنند و چون غایب باشند، حاضر هستند. چون بخوابند، هشیار باشند. «و چون زبان الکن شود، به سخن آیند» و اگر از ایشان رهایی یابد، سبب به هم آمیختگی شود پس «اولئك حِزْبُ اللَّهِ الْأَيُّمُونَ حِزْبُ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»

۱۷۹. اولئك كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ...^۳

حسین در این باره گوید: تا در دلهای مؤمنین ثابت و استوار باشند و برای وقوع مناسبتها باقی بمانند.

سوره حشر

۱۸۰... اولئك هُمُ الصَّادِقُونَ...^۴

از حسین درباره فقراء سؤال شد، گفت: کسانی که در جهت خواسته حق گام برمی‌دارند.

۱. مجادله، آیه ۱۷ هیچ سه کس یا هم نجوا نکنند مگر آنکه خداوند چهارمین آنهاست.

۲. همان، آیه ۲۲: ایشان حزب خداوند، آگاه باش که حزب خدا رسنگارانند.

۳. همان، آیه ۲۲: خدا بر دل‌هایشان رقم ایمان زده است.

۴. حشر، آیه ۲۸: ایشان راستگویان هستند.

سوره جمعه

۱۸۱. ذَلِكُمْ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ^۱

حسین گوید: خداوند بخشنده با بخشش خود، بدون علت، بخشید. و با تفضل، برتری داد. منتش را فراگیر کرد. (همگانی کرد) و نعمتهایش را بخشید. چون فرمود: «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ» مشیتش را قطع کرد و اسباب و علل را تحقق بخشید، این از کرم و منتش بود و علل او را فرا نگیرد و به رسمانش نیاویزند. قبل از آنکه امور را آشکار کند در روزگاران او را بخشید.

سوره تغابن

۱۸۲. خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ^۲

حسین گوید: بهترین تصویر، تصویری که از رحمت گن (باش) ارزش یافته است و پروردگار با دستانش به او صورت بخشید. و در او از روح خود دمید. او را تعلیم داد و فرشتگان را وادار کرد تا او را سجده کنند و در مجاورتش او را سکونت داد و باطنش را با معرفت و ظاهرش را با فنون خدمت مزین کرد و «آدم را بر صورت خویش آفرید». یعنی صورتش را که بر او تصویر کرد و تصویرش را نیکو گردانید (بیاراست).

۱. جمعه، آیه، ۴؛ این نعمت خداست که به هر که خواهد ارزانش دارد و خدا را بخشایشی بزرگ است.
۲. تغابن، آیه ۳؛ آسمانها و زمین را به حق آفرید و شما را تصویر کرد و نیکو تصویر کرد و سرانجام همه به سوی اوست.

سورة طلاق

۱۸۳.... وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ...^۱

حسین گوید: توکل کننده حقیقی کسی است که اگر بداند در شهر اولی تر از او به خوردن باشد، چیزی نخورد.

۱۸۴. وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقِي عَظِيمٌ^۲

حسین گوید: زیرا تو با دیده حق (پروردگار) به اشیاء می نگری و نه دیده خودت، پس اگر کسی به اشیاء با دیده خود بنگرد، هلاک شود.

۱۸۵. باز حسین گوید: معنای آن این است که بعد از اینکه قرآن را خواندی در تو جفای خلق اثر نمی کند.

۱۸۶. و باز گوید: موجودات را در چشم تو بعد از مشاهده خالق آنها، کوچک کرد.

۱۸۷. حسین گوید: خُلق عظیم تو؛ از آنرو که به اخلاق اکتفا نمی کند بلکه باید بدان عمل کنی و با صفات آرامش نمی یابی مگر اینکه به ذات بررسی. آنگاه از ذات فانی شوی تا به حقیقت ذات بررسی و کسی که با فنا، فانی شد. جاودانگی (قائم به او) او راست و مابقی فانی است (فنا غیر او راست).

۱۸۸. باز حسین گوید: چگونه خُلق پیامبر عظیم نباشد، خداوند رازش را به انوار اخلاقیش متجلی کرده است و این [مقام] شایسته کسی است که بشارت بر عهده اوست. سوّم اینکه بر دیگر مخلوقات برتری و فضیلت دارد.

۱. طلاق، آیه ۲ و که از خدا برسد.

۲. قلم، آیه ۲ و تو راست خلقی عظیم.

سوره حاقه

۱۸۹. فَلَا أُقِيمُ بِمَا تَبْصِرُونَ^۱

حسین گوید: «بما تبصرون»، یعنی خداوند فرشتگان و قلم و لوح و هر چه را نمی بینند، آشکار نکرد [چون] ایشان را از آنچه قلم [صُنِع] بر آن کشیده نشد برگزیدند. [این در حالی بود] که فرشتگان از آن آگاهی نداشتند. و خداوند خلق را از صفاتش پدید آورد در حالی که اینان خلقت ایشان را از صنع اش می دانند و در کنار آنچه ایشان برگزیدند، عملش را برای ایشان دگرگونه کرد، مانند ذره ای در دنیا و آخرت. و اگر خداوند حقائق را آشکار کند و اگر ایشان آن را برگزینند، هر آینه خُلُق بهره و نصیبی در آخرت نخواهند داشت.

سوره جن

۱۹۰. وَإِنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ...^۲

حسین گوید: این پندار یکی از مردم دروغگوست و آرزوهای فریبنده و وسواس پنهان است که قبل از آنکه ایشان، بر نفس هایشان آگاهی داشته باشند به آن رسیدند از جهت اینکه راهنمایی برایش قرار نداد. پس مردم حظوظ را مشاهده کردند.

۱. حاقه، آیه ۲۳۸؛ پس سوگند به آنچه می بیند.

۲. جن، آیه ۷؛ همچنان که شما می پنداشتید آنها هم می پنداشتند که خدا هیچ کس را دوباره زنده نمی سازد.

سوره مدثر

۱۹۱. وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ وَثِيَابِكَ فَطَهِّرْ^۱

حسین گوید: مقامش را هنگام [نیازش به تو] در دعوت به سوی او، بزرگ جلوه داد. پس دعوت تو را از کسی که بر هدایت از او پیشی گرفت، پذیرفت.

۱۹۲. بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتَىٰ صُحُفًا مُّتَشْرَةً^۲

حسین گوید: چگونه ایشان این خواسته را دارند در حالیکه جانها تهی از حق است. از امور حق بدورند و از ایستادن در برابر حق غافل اند. چگونه نامه های گشاده، رازهای نهانی را آشکار می کنند. نامه های سر به مهری که تنها حق، مهر آن را می گشاید. اصل این اسرار بشری است و شامل ربوبیت نمی شود.

سوره انفطار

۱۹۳. فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ^۳

حسین گوید: کسی که به خودش مشغول شد از خوشبختی دور شده است. و آنکه به او (خدا) پرداخت، از خودش دور مانده است. چون خداوند فرموده: «فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ» یعنی در معنای صورتی که خواست تو را به وجود آورد. چون پروردگار آدم را از الطاف نیک و مژده بخشش با قدرت برتر خویش آفرید و ارواح را میان جمال و جلالش نمودار کرد. و روح را در او دمید و بر او جامه پوشانید. اگر پوشش او نبود، همه

۱. مدثر، آیه ۴-۳؛ پروردگارت را تکبیر گوی و جامه ات را پاکیزه دار.

۲. همان، آیه ۵۲؛ بلکه هر یک از ایشان می خواهد که نامه های گشاده به او داده شود.

۳. انفطار، آیه ۲۸؛ و به هر صورتی که خواست اعضای تو را به هم انداخت.

موجودات و ادار به سجده به او می شدند. آنکه ردایش به ردای جمال مزین شد، چیزی زیباتر از او نباشد. و آنکه ردایش به ردای جلال مزین شد. الوهیت بر دیده‌اش آویخته می شود.

سوره بروج

۱۹۴. وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ^۱

حسین درباره این آیه گوید: به کدامین نشانه‌ها هستی را از خالق جدا و دور کند و نه اینکه نزدیک گرداند.

سوره غاشیه

۱۹۵. وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ^۲

حسین گوید: «وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ» یعنی حقیقت عین‌الحق را مشاهده کرد.

۱۹۶. فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ^۳

حسین گوید: احوال بر او جاری است او را از عینی به عینی سیر می دهد (از چشمه‌ای به چشمه‌ای روان می کند) تا او را به عین‌العین رساند.

۱. بروج، آیه ۳؛ و قسم به شهادت دهنده و آنچه بدان شهادت دهند.

۲. غاشیه، آیه ۲؛ در آن روز وحشت در چهره‌ها پدیدار است.

۳. همان، آیه ۱۲؛ و در آن چشمه سارها روان است.

۱۹۷. وَاللَّيْلِ السَّمَاوُ كَيْفَ رُفِعَتْ^۱

حسین گوید: چگونه مکاشفات را هویدا کند؟

سوره فجر

۱۹۸. يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ^۲

حسین گوید: «النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»، نفس واحده است و نفس شاکره، نفس مرحومه است و نفس خاصه، نفس هارفه است و نفس عاقله، نفس راضیه است و نفس اماره، نفس جاهله است.

سوره علق

۱۹۹. وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ^۳

حسین درباره معنای این آیه می گوید: خداوند برای اعضای بدن نم تجلی (باران تجلی) نیکبهایش را آشکار نکرد. در حالی که آن نفس اظهار ربوبیت بر عبودیت است. لذا خداوند فرمود: «وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ»

۱. غاشیه، آیه ۱۸ و به آسمان که چنانش برافراشتند؟

۲. فجر، آیه ۲۷؛ ای روح آرامش یافته.

۳. علق، آیه ۱۹؛ سجده کن و به خدا نزدیک شو.

سوره بینة

۲۰۰. وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ...^۱

حسین گوید: اخلاص، تصفیه عمل از شوایب کدورت است.

۲۰۱.... خالدين فيها...^۲

حسین گوید: آبد اشاره به ترک قطع در عدد و محو اوقات در سرآمد است.

سوره تکاثر

۲۰۲.... عِلْمَ الْيَقِينِ...^۳

حسین گوید: علم الیقین یعنی آنچه به دلایل نیازمند باشد و عین الیقین علمی است که در آن منازعه و اضطرابی نیست.

۲۰۳. ثُمَّ لَنَرَوْهَا عَيْنَ الْيَقِينِ^۴

حسین گوید: چون مرد در عین الیقین باشد و نه در علم یقین، دانش پژوه را نشاند و از برخاستنش باز دارد و این از آن کسی است که آرام و قرار ندارد مگر اینکه به یقین الیقین [برسد] پس در این صورت است که به آرامش می رسد.

۲۰۴. آنگاه گفت نمی دانم که او برایم اجل را باقی گذارد یا نه.

۱. بینه، آیه ۲؛ و آنان را جز این فرمان ندادند که خدا را پرستند.

۲. همان، آیه ۱۶ در آن همواره خواهند بود.

۳. تکاثر، آیه ۵، حقا، اگر از روی یقین بدانید.

۴. همان، آیه ۷؛ سپس به چشم یقینش خواهید دید.

سوره کافرون

۲۰۵. قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ^۱

حسین گوید: که خداوند تکلیفش را با مثالی درباره ایشان بیان می‌کند کسی که از ویژگیهای عبودیت پیروی کند. همچنانکه به پیامبرش گفت: «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^۲ تو هرگز استحقاق کوشش عبودیت را نداری و با خطاب تکلیف کفار را مخاطب کرد. اینکه خداوند به پیامبرش فرمان داد که آنها را با کلام خداوند خطاب کند: «لَا أَعْبُدُ مَا... تعبدون»^۳

سوره توحید

۲۰۶. قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ^۴

به حلاج گفته شد: آیا او، اوست؟ گفت بلکه او وراء هر چیزی است و او عبارت از ملکی است که چیزی به غیر از او بر آن نمی‌ماند.

۲۰۷. حسین در معنای این آیه گوید: او در ذات خود کامل است. و در استمرار زمانها بی‌انتها و ابدی است، یگانه خالق که همه صفات از او نشأت گرفته‌اند. و بازگشت هر موجودی به اوست. آرامش او را از بین می‌برد، آن کس را که پست کرد مرتبت دهد. اگر تو را حاضر کند، فانی‌ات کند و اگر تو را غایب کند (او تو را از خود دور کند) تو را بخواند.

۱. کافرون، آیه ۱: بگو: ای کافران.

۲. نعل، آیه ۹۹: پروردگارت را پرستش کن، تا لحظه یقین فرا رسد.

۳. کافرون، آیه ۲: من چیزی را که شما می‌پرستید، نمی‌پرستم.

۴. توحید، آیه ۱: بگو: اوست خدای یکتا.

۲۰۸. حسین گوید: توحید امت خشنودی او از ایشان است. پس کسی که حق او را شایسته دانست و نه [دیگری را]! چون گوینده از شما جداست و مفیر غیر از شماست. شما از خود افتادید و کس باقی ماند که هرگز از بین نرفت و نابود نشود همچنان که از بین نرفت.

سوره فلق

۲۰۹. قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ^۱

حسین گوید: خداوند به همه خلقش در معنی این قطعه اشاره کرد به کلمه واحده و آن از لطایف قرآن است: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ».

۱. فلق، آیه ۱: بگو به پروردگار صبحگاه پناه می برم.

www.KetabFarsi.com

کتاب چهارم

سیصد و چهل قطعه از تجربیات عرفانی

تجربیات عرفانی

۱. ایشان را با اسم پوشانید که زندگی کنند؛ اگر بر ایشان علوم قدرت را آشکار می‌کرد هر آینه دیوانه می‌شدند؛ اگر پرده از حقیقت برمی‌گرفت هر آینه می‌مردند.
۲. خدایا، تو ناتوانی مرا از به جای آوردن شکر می‌دانی، پس خودت از جانب من، خویشتن را شکر کن، چون شکر غیر ندارد.
۳. کسی که به اعمال بنگرد از مطلوب و هدف عمل در پرده ابهام می‌افتد و کسی که به مطلوب و هدف عمل بنگرد، از دیدن اعمال در پرده می‌افتد.
۴. اسما خداوند متعال، از حیث فهم و ادراک اسم است، از حیث حق، حقیقت است.
۵. مرتبت حق آن است که چیزی معارض او نباشد.
۶. چون بنده به مقام معرفت رسد؛ خداوند متعال به قلبش وحی می‌فرستد، و رازش را محافظت می‌کند تا در آن تدبیری غیر حق واقع نگردد.
۷. از حلاج پرسیدند: چرا حضرت موسی (ع) در رؤیت حق طمع داشت و خواستار دیدن او شد. گفت: چون او (موسی) برای حق تنها شد و حق نیز در همه معانیش، برای

موسی تنها گردید، تا آنجا که حق در هر چیزی - از روی کشف ظاهر نه کشف غیب - رو در روی او قرار گرفت و همین امر او را بر آن داشت که درخواست رؤیت خدا کند نه چیز دیگر.

۸. مرید آن است که از نخست نشانه قصد خود الله را سازد و تا به وی نرسد به هیچ چیز نیارامد و به هیچ کس نپردازد.

۹. مرید بیرون از اسباب و علل دو جهان است، آن اسباب و علل را ویژه اهل دنیا و آخرت قرار دهد.

۱۰. پیامبران بر احوال تسلط دارند و آن را مالک هستند، پس ایشان احوال را می گردانند، و نه احوال آنان را، ولی احوال بر دیگران تسلط دارند و این احوال هستند که آنها را می گردانند و نه آنان احوال را.

۱۱. حق آن است که با عبادات و طاعات آهنگ او کند و بدو توسل جویند، اوست که جز به وسیله خودش دیده و درک نمی شود، با نسیم آسایش بخش و نوازشها و عنایاتش، صفات استوار می گردد. و با رسیدن به مقام جمع با او، رایحه ها درک می شود.

۱۲. برای کسی که یکی را می بیند یا نامش را بر زبان می آورد، جایز نیست که بگوید: من آن یگانه (خدای) را که همه آحاد (یک ها) از او تجلی (ظهور) یافته است، شناختم.

۱۳. زبانهای گویا هلاک گفته هایشان و نفسهای به کار گرفته شده، هلاک به کار برده هایشان است.

۱۴. شرمساری پروردگار شادی سپاس و منت او را از دلهای اولیای زودد بلکه شرمساری در بندگی و پرستش، شادی پرستش را از دلهای اولیای خدا زدود.

۱۵. کسی را که انوار توحید سرمست سازد، او را از تعبیر و بیان تجرید محجوب سازد، ولی کسی را که انوار تجرید سرمست کند، از حقایق توحید سخن می راند، چه شخص سرمست کسی است که از هر پنهانی سخن گوید.

۱۶. کسی که حق را به انوار ایمان تمنا کند مانند کسی است که خورشید را با نور ستارگان بجوید.

۱۷. همچنان که خدا اجسام را بی هیچ علتی آفرید، صفاتشان را نیز بی هیچ علتی در آنها بیافرید، همچنان که بنده بر اصل و مبدأ عمل خویش تسلط ندارد، بر عمل خود نیز تسلط ندارد.

۱۸. بشریت نه از او (خدا) بریده است و نه به او پیوسته.
۱۹. توحید یگانه گردانیدن قدم از حدث است.
۲۰. راه به او (خدا) یک گام است.
۲۱. توکل دیدن مسبب است
۲۲. سماع بر عوام حرام است به سبب بقای نفوس آنها. برای زاهد مباح است برای به حاصل آمدن مجاهدت آنها. برای عارف مستحب است به علت زنده دلی ایشان.
۲۳. چون بنده به درستی «بِسْمِ اللَّهِ» گوید، بر هر چه خواند راست آید و آنچه خواهد یابد.
۲۴. ملکا در عالم بُعد و غفلت تو را یاد می‌کنم، نه در منزل وصل و قرب، آن کس که به قرب تو رسید، مقرون روح وصال گردید، آن کس که شاهد شهود و آیات جلال باشد، او را پروای اوصاف جمال باشد که: مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانَهُ^۱.
۲۵. نام خدا، یعنی گدازنده تن، رباینده دل، غارت کننده جان، اما این معاملات نه با هر خسی و دون همتی رود که این جز با جوانمردان طریقت و راضیان حضرت ترودا و جز حال ایشان نبود که اندوه عشق، به جان و دل خریدارند و هر چه دارند فدای درد و ضم خویش کنند.
۲۶. حکمت تیر است و دل مؤمن هدف و خدا تیرانداز است و این تیر خطا نکند.
۲۷. تنعم دنیا بگذاشتن، زهد نفس است و نعیم آخرت بگذاشتن زهد دل است و ترک خویش بگفتن زهد جان است. آنان که در دنیا زاهد شدند در سرای رضوان فرود آمدند، آنها که در بهشت زاهد شدند به مقام قدس فرود آمدند، آن طایفه که در خودی خود زاهد شدند، ایشان را سیلاب وادی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» در ربود، در این سرای از آنان خبری نه، در آن سرای هم اثری از آنها نیست! در سراپرده احدیت فرود آمدند و در بارگاه صمدیت ایشان را بار دادند.
۲۸. پرسیدند دست دعا درازتر است یا دست عبادت! گفت: نه این و نه آن! اگر دست دعاست تا به دامن نصیب بیشتر نرسد! و آن شرک مردان است، و اگر دست عبادت است تا به دامن تکلیف شرعی بیشتر نرسد! و آن دهلیز سرای ایمان است! ولی

۱. کسی که خدا را شناخت، زبانش بند می‌آید (سکوت اختیار می‌کند).

دستی که از آفرینش برتر رسد دست سعادت است در سراپرده عنایت متواری، تا خود، کی برون آید و دست به که نهد.

۲۹. در جواب شبلی که گفت: ما در حال خویش فرو مانده‌ایم، گاه باشد به یک موی دیده خود، دو جهان از همه جای برداریم؟ و گاه بود که چندان طاقت تحمل یک موی خویش نداریم!

حلاج گفت: آن حال که دو جهان را به یک موی از جای برداری! برداشته عنایت باشی! و آن ساعت که به یک موی خویش حمالی توانی! از دست عنایت در افتاده باشی!! و صورت و صفت در هم شکسته باشد!

۳۰. در سر آدمی نور وحی است و میان دو چشمان او نور مناجات و در گوش او نور یقین و در زبان او نور بیان، در سینه او نور ایمان و در دیگر موجودات نور شکر گذاری خدا است، همین که یکی از این نورها برافروخته شود بر نور دیگر غلبه می‌کند و او را در زیر سلطه خود می‌آورد، چون آرام شود، نور مغلوب به حال خود برمی‌گردد، در حالی که نور آن روشن‌تر و تمام‌تر و کامل‌تر است از آنکه بود! پس اگر همه نورها با هم برافروخته شوند آنگاه نور بر نور می‌شود که خداوند هر که را که خواهد به نور خود راه نماید و هر که را خواهد به نور خود توانایی دهد و به توانایی خود، او را به عالم غیب رساند و به غیب خود، او را به ازل و ابد رساند! و به ازل و ابد خود، او را به وحدانیت و یگانگی رساند.

۳۱. حدث همه چیزها را لازم دان زیرا که قدیمی از آن اوست.

۳۲. هر که توحید به حقیقت بشناخت لم و کیف از او یفتاد.

۳۳. هر که نرسد از چیزی جز خدای و به چیزی امید دارد جز خدای، همه درها بر وی بسته شود و بیم را بر وی مسلط کنند و اندر هفتاد حجاب پوشیده گردد که کمترین آن حجابها، شک بود و شدت خوف ایشان از فکر ایشان بود اندر عاقبت احوال خویش و ترسیدن از تغییر احوال.

۳۴. توکل به حق آن است که تا اندر شهر کسی داند اولی‌تر از او به خوردن، نخورد.

۳۵. مردی از او پرسید حق کیست؟ گفت: او هلت آفریدگان است و او را علت

نیست.

۳۶. هر که آزادی خواهد بگر عبودیت پیوسته گردان.
۳۷. هر که به مقامات بندگی رسد به تمامی، آزاد گردد از تعب عبودیت، بندگی به جای می آورد بی رنج و تکلف. و این مقام انبیا و صدیقان بود. محمول بود هیچ رنج فرا دلش نرسد و اگر چه حکم شرع بر او بود.
۳۸. چون خداوند بر سرّی غلبه کرد، مالک اسرار گردد، آن را بیند و از آن خبر دهد.
۳۹. صاحب فراست به اوّل نظر مقصود اندر یابد و وی را هیچ شک و گمان نباشد.
۴۰. معنی «أَنْتَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۱ آن است که جفای خلق در تو اثر نکند پس از آنکه حق را بشناختی.
۴۱. صوفی کسی است که ذات او وحدانی است، نه کس او را فرا پذیرد و نه او کس را.
۴۲. صوفی آن است که اشارت او از سوی خدای بود زیرا خلق به خدا اشارت می کنند.
۴۳. علامت عارف آن است که از دنیا و آخرت فارغ بود.
۴۴. حقیقت محبت قیام بود با محبوب با جدا شدن تو از اوصاف خود.
۴۵. از او پرسیدند بر کدام مذهبی؟ گفت: من بر مذهب پروردگارم هستم، زیرا که هر کس بر مذهبی بود که آن مذهب نه پیرو بود، مختلط باشد و بزرگان طریقت را پیر خود، خدای متعال بود، پس بر مذهب خدا باشد و مخلص باشند و مختلط. اختلاط توقف است و اخلاص ترقی.
۴۶. روزه غیبت از دیدن ما سوی الله است برای رؤیت خداوند متعال.
۴۷. کفر و ایمان دو مقام هستند از ورای عرش که حجابند میان خدا و بنده.
۴۸. هیچ فرقی نیست میان من و میان خداوند من، مگر به دو صفت؛ صفت ذات که وجود ذرات ما از او آمد و حاصل ما از او حاصل شد، قوام و قیام ما بدو آمد و از اوست.
۴۹. هرگاه خدا بخواهد که بنده ای از بندگانش را دوست دارد، برای او دَرِ ذکر را باز می کند سپس در قرب را می گشاید، آنگاه او را بر کرسی توحید می نشاند، پس پرده ها را از او به یک سو می زند تا بنده او را به مشاهده بنگرد. سپس او را به خانه فردانیت وارد

۱. قلم، آیه ۲۴ و توبه خُلُقِ نَبِکُو آراسته ای.

می سازد، آنگاه از خود ردای کبریا و جمال را برمی دارد، چون چشمش بر جمال حق افتد، بی خود باقی می ماند. در این هنگام بنده فانی می گردد و به حق باقی می شود. پس در نگاهداشت خداوند قرار می گیرد و از دعاوی نفس خود مبرا می شود.

۵۰. وجود او منشاء و مصدر موجودات بود.

۵۱. دل مؤمن مانند آینه است هرگاه در آن نظر کند پروردگارش متجلی می شود.

۵۲. اختلاف و انقسام درباره عدم است و مردم گمان می برند آن دو درباره وجود

هستند.

۵۳. جاده منازل ربوبیت بسیار است اما راه یکی است.

۵۴. اهل وجود را این بس است که واحد (خداوند) برای خودش یگانه باشد.

۵۵. فقیر صادق کسی است که با صحت رضایش درباره آنچه از سببها بر او وارد

می شود، اختیاری ندارد

۵۶. اسرار ما بکر است، وهم واهم بدان نرسد.

۵۷. عمرت را در عمارت باطن فانی گردانیدی، پس فناء در توحید کجاست؟

۵۸. ناسوتم را در لاهوت فانی کردم، پس به حق ناسوتت بر لاهوتت سوگند که بر

آن کس که سعی در کشتن ام دارد، ترحم آوری.

۵۹. از او درباره وقت عارف پرسیده شد، گفت: وقت صفت صاحب وقت است، هر

که با صفت خویش آرام گیرد او را با حق صحبت نباشد. و نیز وقت غیر حق است و

عارف را با غیر حق آرام نباشد. و هر که آرام گرفت طلب به جای بگذاشت و به جای

گذاشتن طلب امراض از حق است. و معرض از حق نزد این طایفه برابر بت پرستی است.

پرسیدند چرا چنین است؟ گفت: از بهر آنکه وقت فرجتی است که صاحب وقت در

آن فرجت نفسی برآرد از اندوهای خویش.

۶۰. خداوند، خلق را به دنیا امتحان کرد، هر که ترک آن بگوید و او بر آن قادر باشد،

او را در بهشت ده چندان هست.

۶۱. هیچ کس حق را نپرستید به چیزی عزیزتر از محبت حق را.

۶۲. خداوند راست، هر روزی چهل هزار حکمت در جنات نعیم، هر حکمتی بر

حسنات و انوار و ملک مضاعف است تا آباد.

۶۳. خداوند معروف است به آیات، مذکور است به صنایع، موجود است به انوار، معبود است به کلمات؛ هیچ چشمی او را در نیابد، و او همه چشمی دریابد، ازلیست.
۶۴. رحمت‌های حق عدد نپذیرد. هر که مشرف شود به یک نظر از او، سعیدش گرداند به سعادت آباد.
۶۵. قرآن قیامت است، دنیا آیت بهشت و دوزخ است؛ خنک آن را که معرفت خالق از معرفت مخلوقش مشغول کند.
۶۶. خداوند سبحان، صاحب آیات است، معید رُفات، و محیی اموات است. آزال مطریست به یمین او، آباد مکسور نزد او، حق گوید روز قیامت که مَلِک مَلوکم، این آن روز است که همه روزها با آن چه رفته است، باز وی آید.
۶۷. حق سبحان گفت: اَنَا الْحَنَّانُ وَاَنَا الْمَنَّانُ وَاَنَا الْوَدُودُ، بنده من آن است که محمود باشد به ذکر من و اسم من و محبت من.
۶۸. هر که دنیای فانی را شناسد، مرا نشناسد. و هر که انس خلق شناند، مرا دوست ندارد. و هر که مرا دوست دارد، نفع و ضرر دنیا نداند. چون من در بنده مؤمن ینگرم، او را نوری بینم چون بعضی ملائکه من.
۶۹. مُلک و ملکوت در صورت آدم و ذریت او پیداست و خداوند آن را به صنایع و اسماء خود ظاهر کرد، نزد نزول سبحات او، از پیدا شدن ملک نزد قرآن کبریا که او راست قدر و حسنات.
۷۰. جنان نزدیک می‌شود هر روز، زمین مقدس هر سال یک بار.
۷۱. واجب است روح مألوف برای اهل محبت، مجلس مجید برای راضیان و قدرت کافی برای متوکلان.
۷۲. حق تعالی هیچ خلق را نیافرید به او دوست‌تر از محمد و هترت او، برای ایشان خلق جنان کلی.
۷۳. حق تعالی با بنی آدم میثاق بست. پیش از خلق جسد آدم به هفت هزار سال ایشان ارواح بودند، به حروف ملک و ملکوت سخن گفتند. و حق تعالی از کیف و حدّ منزّه است، او را مثل نزیید. او چنان است که خود گفت، به آزال و آباد محیط است. ایمان به امر او همچون ایمان است به عین او. برای اوست حمد منصوب به جمیع انوار در جمیع آباد. به مشیت اوست اجساد، به مجالسه اوست حقیقت ارواح.

۷۴. خداوند فرمود: هر که با من منازعت کند، در چیزی که من بدو نداده‌ام، بستانم از آنچه به او داده‌ام، تا توبه کند، چون توبه کند، پیراهنی نو در پوشم، که پیش از آن پوشیده است. هر که توبه نکند، از رحمت خودش خالی کنم و در دوزخ مکانی بنشانم که هرگز در او نگاه نکنم. هر که به من بخشد آنچه من بدو داده‌ام، به محبت خالص، او را مالک ملکی کنم، که فنا راه بدو نداند.

۷۵. خداوند فرمود: محبت محبان من به محبت من دلیل است. ارادت اولیاء من به ارادت من دلیل است و مشیت عارفان به مشیت من دلیل است. هر چه هست، به علم و قدرت و ارادت من است.

۷۶. حق تعالی هر شبی به آسمان دنیا فرود آید با اوتاد زمین سخن گوید. با بدلاء سپس با والهان، دیگر بار با مجتهدان، نام همه بنویسد. روز جزا را ارواح به ارواح و انوار به انوار، پس به خیرات و برکات، زمین پر کند. آنگاه به عزّ جلال عظمت غیب محتجب شود.

۷۷. خداوند متعال، ارواح مقدّسه را برای عیسی (ع) جمع کرد. در زمین عرش او را نهاد، در آسمان عرش او را نهاد، حق تعالی کتابی بنوشت، در آن صلوة کبری و زکوة کبری و صیام کبری و حجّ اکبر و آن کتاب به فارس ملایکه سپرد. گفت: روشن کن به اسم ملّک قدیم.

۷۸. حق اول همه چیزهاست. هر که این شناخت، نزد اوست ظاهر فوق همه چیز. حق باطن همه چیز است. هر که این شناخت، از حق بار وحی است محیط. هر که مثل شمس است، تسبیح کند.

۷۹. برای خداوند صفتی بعد از صفتی است، نظری بعد از نظری، انوار و ارواح بعضی به بعضی متعلق تا روز قیامت. هر که صنعت توحید دریابد، حق را اسم اعظم گفت و به مقام بزرگی بعد از مرگ برسد.

۸۰. حق تعالی گفت: مراد من از جمیع بندگان من تسبیح من است به فکر و ذکر و طاعت من، به صنعت و شکر من و محبت من به جمیع انوار.

۸۱. برای حق تعالی در هر روزی و شبی سیصد و شصت لمحه است. در هر لمحه‌ای روح جیبی از احبّا نزد خود برد و به هفتاد هزار از کسانی که دعوی دوستی آن دوست کنند، نظر رحمت افکند.

۸۲. انسان متشکل از لطیف و کثیف است و خطاب [خدا] با لطیف می باشد.
۸۳. آزاده بی مانع، متصوف است.
۸۴. هر که الله را شناخت اسم به منزله کن می شود که هرگاه اراده کند چیزی را و بگوید موجود شو، موجود خواهد شد.
۸۵. برای یک فرد موحد، کافی است که خدای قدیم واحد را از حادث جدا سازد.
۸۶. محبت صفتی است سرمدی و عنایتی است ازلی که اگر این عنایت نبودی نه درایت کتاب ممکن بودی و نه هدایت ایمان دست دادی.
۸۷. در نصیحت به فرزند گفت: زود نفس خود را اسیر کن از بیم آنکه مبادا او تو را اسیر کند.
۸۸. در نصیحت به فرزند گفت: وقتی عالم در کار بردگی است، تو در کار آن باش که کمترین ذره اش، در حسن و جمال و عظمت، از کار دو عالم برتر است! فرزند گفت: آن چیست؟ گفت: معرفت.
۸۹. در برابر خدا همان باش که تو را امر کرده است که باشی!
۹۰. خاطر حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود. چه با ظهور سلطنت او جمله اجزاء وجود متقاد و مستسلم شود و همه خواطر دیگر مضمحل و متلاشی گردد.
۹۱. درباره برهان حق گفت: وارداتی اند که بر دلها وارد می شوند و نفوس از تکذیب آنها ناتوانند.
۹۲. توکل بر حسب موارد محمود است.
۹۳. پروردگارا اگر خود را به ما بشناسانی ما را حیران سازی و اگر نادان گردانی معذب داری و اگر ما را ترک کنی، بسوزانی. نه با تو طاقت داریم نه بدون تو راحت، از تو به تو فریاد رسی می طلبیم.
۹۴. محبت میان دو کس آن وقت مستحکم شود که در میان ایشان هیچ سر مکتوم نماند.
۹۵. در حق مصطفی (ع) گوید که از این (کجا) چشم پوشید.
۹۶. واحد باید که خود را برای خود یگانه گرداند.
۹۷. او را که دل باشد جز شهود پرورگار در وی خطور نمی کند.

۹۸. مشاهده، سالک را مشغول کند و حجاب، موجب یافتن می شود و باید دانست که نشان فهم، خشوع و خضوع است.
۹۹. موسی (ع) از حضرت عزت پرسید: بار خدایا محتاجم، چون مرا به علم یقین مخصوص کردی، از تو در می خواهم که مرا از وعده علم یقین به اوج عین یقین رسانی و از حسیض علم یقین به بقاء حق یقین رسانی.
۱۰۰. خداوند ظاهر شریعت را بر تو پوشاند و بر تو حقیقت کفر را کشف سازد، چون ظاهر شریعت کفر پنهان است و حقیقت کفر معرفت آشکار. و از خداوند پوزش می طلبم و به سوی او باز می گردم.
۱۰۱. ربوبیت سریان قدرت است و عبودیت گردن نهادن برای سریان قدرت.
۱۰۲. هر که را خداوند عذر او باشد با او عیبی نیست.
۱۰۳. جایز نیست کسی که جز خدا را می بیند یا یاد غیر خدا می کند، بگوید: خدای را شناختم.
۱۰۴. هرگاه بلا بر بنده ادامه یابد، به آن الفت می گیرد.
۱۰۵. احد کسی است که از آن آحاد ظاهر می شود.
۱۰۶. چون تو از زبان، کلمه «بسم الله» برکشی به مانند آن است از خداوند آواز «کن» بیاید.
۱۰۷. اگر از آنچه در دل دارم ذره ای بر کهساران جهان افتادی، همه بگداختی.
۱۰۸. اسرار ما بسان دوشیزه ای بکر است که جز اندیشه حق چیزی در آن راه نیابد.
۱۰۹. چون خدا دلی را فراگیرد، آن را از هر آنچه جز اوست پردازد و چون بنده ای را دوست گیرد، دیگر بندگان را به آزارش برانگیزد تا بنده به او پناهنده شود.
۱۱۰. شناختی نیست آن را که دم از شناسایی او زند. سپاسی نیست آن را که پایدار بندگی او شود. پرهیز از پیکار با او دیوانگی است و دل به آشتی او خوش داشتن، نافرزانگی.
۱۱۱. نشاید آنکه نفس من تو را بیدادگر خواند. اندرز من به تو این است که: نه به لطف او دلخوش و امیدوار باشد و نه از درگاهش ناامید و بیزار، نه دوستش را در بند شو و نه نادوستش را آرزومند، نه گواه شو بر هستیش و نه سخن بگو از نیستیش. از توحید زنهار.

۱۱۲. نماز عشق دو رکعت است که وضوی آن جز به خون درست نباشد.
۱۱۳. ای مسلمانان داد مرا از خدا بستانید، نه مرا با جان آسوده می‌گذارد تا بدان دل بسته شوم و نه مرا از نفسی جدا می‌سازد تا از آن وارسته گردم، این عشوه و نازی است که من توان برداشتنش را ندارم.
۱۱۴. بدانید که خداوند خون مرا بر شما روا کرده است، بکشیدم، بکشیدم تا شما را پاداش رسد و مرا آرام. مسلمانان را در جهان کاری برتر از کشتن من نیست.
۱۱۵. مرا بکشید تا شما مجاهد گردید و من شهید.
۱۱۶. مرا از یافتن نسیم حُب تو و شمیم قرب تو، کوهساران در نظر حقیر و زمین و آسمان ناچیز آید. به حقیقت تو سوگند که برای دمی از شوریدگی خویش، بهشت را بهشتم و با آهی از فروشنده‌گی خویش، در پی خرید آن نگشتم، اگر روا داری که مرا فرو بگذاری، از درد جدائیت پزمرده گردم و چون پرتوی از آن درد به دوزخ رسانم، در میدان مقابله (دوزخ) افسرده گردد. پس همگان را بیمارز و مرا میامرز، بر همگان مهربان شو و بر من مشو، زیرا که من نه برای جان خویش با تو در پیکارم و نه حق آن خویش را از تو طلبکار.
۱۱۷. خدایا اگر دوست می‌داری آن را که به تو آزار رساند، چگونه دوست نخواهی داشت آن را که در راه تو آزار ببیند.
۱۱۸. خداوند بزرگ در هر شبانه روز سیصد و شصت بار روح دوستی از دوستان خویش را برمی‌گیرد و در عوض یکی از مخلصان خود را جایگزین او می‌سازد، بر اثر نگاهی که بر دوستی من افکند، هفتاد هزار از آنان را که هواخواه آن دوست باشند، می‌آموزد.
۱۱۹. معرفت اشیاء به اضداد او باشد پس هر چه آن را ضد نباشد تبیین و ظهور او متعذر باشد و این اختفا از غایت اجتناب بود.
۱۲۰. منزّه است کسی که تجلی می‌کند از سر سوزنی برای کسی که بخواهد و پوشیده می‌ماند در آسمان‌ها و زمین‌ها از کسی که بخواهد. منزّه است کسی که از شدت ظهورش از خلق پنهان است و برای آنها تجلی می‌کند به اشراق‌های نورش.
۱۲۱. پرسیدند چرا پیامبر در معراج ثنای مبهم گفت؟ گفت: اگر صریح و مشروح

گفتی بر بالای قدم قبای قصیر بودی، شرف او عاید به مثنی شدی نه به مثنی علیه و در آن اظهار قدرت قایل بودی، پس از این جهت به عجز و مسکنت اعتراف نمود.

۱۲۲. نه راحت در کار دوستان اثر کند و نه رنج. دوستان فانی صفت باشند که نه رنج در ایشان اثر کند و نه راحت. (در پاسخ این سؤال که در این درجه که تو هستی، چرا تو را رنج است).

۱۲۳. طریق خدا دو قدم است و رسیدنی: یک قدم از دنیا برگیر و یک قدم از عقبی و اینکه رسیدی به مولی.

۱۲۴. فقیر آن است که از ما سوی الله بی نیاز و ناظر به الله است.

۱۲۵. معرفت عبارت است از دیدن اشیاء و هلاک همه در معناست.

۱۲۶. اخلاص تصفیه عمل است از شوائب کدورت.

۱۲۷. زبان گویا هلاک دل‌های خاموش است.

۱۲۸. گفت و گوی در علل بسته است و افعال در شرک و حق خالی است از جمله و بی نیاز.

۱۲۹. بصایر بینندگان و معارف عارفان و نور علماء ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و

ابد و آنچه در میان است، از حدوث است، اما این چه می دانند؟

۱۳۰. در عالم رضا ازدهایی است که آن را یقین خوانند که اعمال هجده هزار عالم

در کام او چون ذره‌ای است در بیابان.

۱۳۱. ما همه سال در طلب بلا او باشیم، چون سلطانی که دایم در طلب ولایت

باشد.

۱۳۲. مرید در سایه توبت خود است و مراد در سایه عصمت.

۱۳۳. مرید آن است که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات او، مراد آن است که

مکشوفات او بر اجتهاد سابق است.

۱۳۴. وقت مرد، صدف دریای سینه مرد است. فراد این صدف‌ها را در صعد

قیامت بر زمین زنند.

۱۳۵. صبر آن است که دست و پای او ببرند و از دار درآویزند و عجب آنکه این همه

با او کردند.

۱۳۶. اینک ما آماده‌ایم تا گواهان تو باشیم. ما به لطف و رحمت تو پناه آورده‌ایم و به جلال لایزال، به احسان تو، تا سرانجام عیان سازی که چه می‌خواهی، به ذات تو به امر و فرمان تو. این تویی که در آسمان خدائی، در زمین خدائی، ای آنکه قرن‌ها را آفریدی و صور را آراستی. ای آنکه جواهر و اعراض در حضرتت رکوع و سجود می‌کنند. ای آنکه به امرت جسمها ترکیب می‌شوند و حکمها انشا می‌گردند.

این تویی که چون بخواهی آشکارا، در روی زمین، برای دادرسی، تجلی خواهی کرد، هرگاه بخواهی، بر هر آنکه بخواهی، بدان سان که بخواهی، بر همان شیوه که در آسمانها تجلی کرده‌ای. حکم تو، به زیباترین صورت به صورت بشری، در حضرت آدم، در آن حال این صورت روح‌الکلام را که تنها او صاحب علم، نطق، قدرت مطلقه و حجت است، متجلی خواهد کرد.

و این تویی که در وجود این شاهد حاضر چیزی از هویت خود را ارزانی داشته‌ای. چون تو سرآغاز، مرا خواسته‌ای و ذاتم را، از میان ابناء بشر، به عنوان آیت عبادت خود برگزیده‌ای، چگونه مرا در آخر این احوال جلوه‌گر می‌کنی؟ سرانجام ذات مرا، با واسطه ذات مخلوق من، عیان می‌سازی و حقایق علوم و کرامات مرا آشکار می‌کنی، مرا تا عرشهای عوالم ازلی و سرمدی خود، خروج می‌دهی، تا آنجا که فرمودی تا کلمه خالقه «کن» خلقت‌های خود را به زبان آورم. پس چگونه اکنون، در معرض مرگ قرار گیرم، کشته شوم، بردارم بیاویزند، بسوزانند، خاکسترم را به دست باده‌ها و امواج آبها بپارند؟ کمترین ذره خاکستر من، حقیقتی محقق‌تر از کوه‌های عظیم را نرید می‌دهد.

۱۳۷. ای ابن فائق، اگر نفس خود را اسیرش نکنی، او تو را اسیر کند!

۱۳۸. بر فراز دار می‌گفت: ای خدای من، امروز بامداد به سرمنزله آرزوهایم خواهم رسید و در آنجا عجائب تو را نظاره خواهم کرد! ای خدای من! چگونه است که دوست می‌داری آن کس را که به تو آزار می‌رساند، پس چگونه دوست نخواهی داشت آن کس را که در راه تو آزار بیند؟

۱۳۹. شبلی در پایه چوبه دار بدو گفت: «تصوف چیست؟»

گفت: کمترین مرتبه‌اش را هم اینک می‌بینی. باز شبلی گفت: «برترین مرتبه‌اش کدام است؟» گفت: تو بدان راه نیابی. و با این وصف، فردا خواهی دید که چه پیش می‌آید. تصوف در غیب الهی است، و من آن را آشکار می‌کنم و بر تو نهان مانده است.

۱۴۰. بقای صور مادّیه در لاهوت او بسته به ذرّه است و احکام از ناسوت او صادر می‌شود، سرانجام تأثر بلاواسطه و استدلال دو جاژه‌اند که بی‌گمان، به معرفت نقطه‌الازیّه منتهی می‌شوند.

۱۴۱. حق (خدا) دو نوع تکلیف شرعی مقرر فرموده است: آنها که مربوط است به وسائط (آداب و مناسک) و آنهائی که با حقائق نسبت دارد. باری تکالیف در برابر حقائق مستلزم معرفتهائی که از خدا می‌آید و هم بدو باز می‌گردد، پیوستن بدو را فقط از طریق اعتلاء و برتر رفتن از خود آنها و تا نفی آنها، میسر می‌گرداند. بنابراین، خلق «حرم» مقدّس و کعبه را باید به تکالیف شرعی در قبال «وسائط» منسوب داشت، چنان که گفته‌اند: «نخستین حرم قدسی که برای افراد بشر بنیاد یافت، حرمی است در بگه (مکه) حرم متبرک. تا زمانی که بدین «بیت» دل‌بسته بمانی، از خدا جدائی. امّا، آنگاه که به حقیقت از آن دل‌برگیری، به کسی که آنها را خلق کرده و پی‌افکنده است، خواهی رسید. پس با نظاره تخریب حرم، در درون خود، در حضور حق، بانی آن خواهی بود.

۱۴۲. عشق این است که تو در برابر محبوب خویش، ایستاده بمانی، در آن حال که از صفات خود مبرّی شده‌ای و آنگاه وصف از وصف او بیاید.

۱۴۳. خداوند این، هیاکل (اجسام) را بنیاد علّت خلق کرده و آنها را دچار آفات نموده است و ارواح را در اجسام تا زمانی معین رشد و نمو داده است. خدا ارواح را با مرگ، اسیر و مطیع خود ساخته و آنها را در همان زمانی که به سرحدّ کمال می‌برده، با عجز به بند آورده است.

۱۴۴. آخرین غلاف دل، به غیر از نفس شهوت، همان سرّ است، شخصیت نهفته و مکنون، وجدان مضمون، وجدان مغفوله باطنی، حجره مخفی که با دیوارهایی از نظر هر آفریده‌ای پنهان است، عذرانی هتک حرمت ناشده. تا زمانی که خدا از سرّ دیدار نکرده، شخصیت نهفته آدمی شکل و صورتی ندارد، سریره است، نوعی «ضمیر شخصی» مبهم و مشکوک، «من» موقت و زودگذر؛ انا انیت، هو هویت نوعی از «اعیان» هویت.

۱۴۵. ندای ایمان به پیمودن صراط مستقیم دعوت می‌کند، ندای فرمانبرداری از شرع به تسلیم و گذشت می‌خواند، ندای بخشش بدون توقع به مراقبه و نظاره می‌خواند، ندای فاعمه (فهم) به نگریستن بیشتر می‌خواند، ندای معرفت به بسط و آرامش

می خوانند. ندای نفس به عبادت و خدمت خدا می خوانند. ندای تسلیم به خدا (توکل) به اعتماد داشتن می خوانند. ندای ترس (خوف) به لرزیدن دعوت می کند. ندای امید به آرام گرفتن می خوانند. ندای عشق به شوق می خوانند ندای شوق به شمع دعوت می کند و ندای شمع به خدا می خوانند. کسانی که اشارت‌های درون را درک نمی‌کنند، که بدین دعوت پاسخ دهد، انتظارشان به ناکامی می‌انجامد. آنان وقت خود را در بیابان‌های حیرت تلف می‌کنند، اینانند که خدا را بدیشان التفاتی نیست.

۱۴۶. توبه از آنچه نمی‌دانی، تو را بر توبه برانگیخت از آنچه می‌دانی. و شکر بر آنچه نمی‌دانی تو را به شکر آنچه می‌دانی، برانگیخت. زیرا حرکت و سکون بر بنده حرام است مگر به امری که به امر خداوند متعالی بازگردد.

۱۴۷. کسی که بخواهد لطف عنایات حق را دریابد باید خویش را بر یکی از سه حالت قرار بدهد، به مانند زمانی که در شکم مادرش بود، بی‌آنکه بتواند کاری بکند، غذا داده می‌شد، حتی بدون اینکه بداند یا آن طور که در قبر خواهد بود، یا آن چنان که در روز قیامت خواهد شد.

۱۴۸. متوکل رزقش به غیر حساب باشد و در روزی، از خواستن بی‌نیاز باشد.

۱۴۹. فرصتها و اوقات و ساعات را نگهدار که بر تو چه گذشت و تو در آن چه کردی، پس کسی که بداند از کجا آمده، می‌داند که به کجا می‌رود و کسی که بداند کیست که می‌آفریند، می‌داند کیست که او را آفریده است و کسی که دانست چه کسی او را آفرید، می‌داند که هدف از آفرینش او چیست؟ و کسی که دانست هدف از آفرینش او چیست، می‌داند که چه وظیفه‌ای بر دوش اوست و کسی که دانست چه وظیفه‌ای بر دوش اوست، می‌داند که چه وظیفه‌ای دارد و کسی که دانست که چه وظیفه‌ای دارد، می‌داند چه با اوست و کسی که نداند از کجا آمده است و او کجاست و چگونه است و چرا هست. پس نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند و می‌پندارد که می‌داند.

۱۵۰. نقطه مبدأ و منشاء خط است، و خط به تمامی چیزی جز نقطه‌های بهم پیوسته نمی‌باشد. بنابراین خط ممکن نیست از نقطه‌ها بی‌نیاز باشد و نقطه‌ها هم نمی‌توانند از خط بی‌نیاز گردند. و هر خطی که رسم شود، عمودی یا مایل؛ با حرکتی از عین همان نقطه برون می‌آید، همه این امور که نظر هر کس بدان متوجه می‌شود، نقطه‌ای

است، بین دو نقطه دیگر. و این دلالت بر آن دارد که خدا در همه چیزی که دیده می شود و مورد توجه قرار گیرد، عیان می شود. هر آنچه از رویرو دیده شود، بر خدا دلالت دارد. و به همین سبب گفته‌ام: هیچ چیز را ندیدم مگر این که خدا را در آن دیدم.

۱۵۱. علمی که پیغمبر رسالت تبلیغ آن را دریافت، علم صامت‌های [آغاز سوره‌های قرآن] است، و علم صامت‌ها در «لا» است، و علم «لا» در «الف» است و علم «الف» در نقطه است، و علم نقطه در معرفت نخستین، و معرفت نخستین در ازل است، و معرفت ازل در فیض اول است، و فیض اول در راز هو است. و خدا وقتی به پیغمبر فرمود: «وَ اعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» (قرآن سوره ۴۷ آیه ۲۱) پیغمبر را به بیان این راز دعوت کرد.

۱۵۲. علمی که قرآن بیان می کند در صامت‌هایی است که در ترکیب مؤلفه داخل می شوند. این صامت‌ها از دایره قاعده (عرش)، خط الاستوا نشأت می گیرد، دایره‌ای که مرکزش ثابت است، محیطش در آسمان است و «توحید» به گرد آن در گردش است. آن کس که هویت الهی را با تعریف این دایره یکی بخواند، کافر است.

۱۵۳. آنچه خدا نخست خلق کرد، شش چیز، بر حسب شش نظر می باشد، با این عمل تقدیر عالم را صورت بست: و اما شش وجه: وجه نخست طرح نخستین (مشیت) است که نور را خلق کرد. سپس نفس را خلق کرد، پس از آن روح را، بعد صورت و سپس حروف صامت را و بعداً اسماء را.

و شش چیز: نور که پیش از آن نام یافته بود، سپس رنگ و بعد طعم، سپس رایحه را، پس از آن زمان (دهر) را، بعداً مقدار را.

و شش صورت تقدیر (تعادل) اول ظلمت (عماء) را آفرید، بعد نور را خلق کرد، سپس حرکت را، بعد سکون را، پس از آن وجود را، بعد عدم را، پس از آن بدین ترتیب، بر حسب دیگر وجوه، و گفته‌اند آنچه خدا نخست خلق کرد. دهر بود، سپس قوه، بعد جوهر، پس از آن صورت، بعداً روح، سپس بر حسب این ترتیب، هر مخلوقی را، یکی پس از دیگری، بر طبق شش وجوه. آنها را در نهان علم خویش خلق کرد و تنها خود بر آن آگاه بود. آنها را تعادل و توازن بخشید و همه چیز را در علم خویش حساب کرد.

۱۵۴. هر چیز، بر طبق عین تعریف خود، در عین دقت خود، مربوط و تثبیت گردید، فقط آنان که از کنار «طور» او می گذرند، از عطای او (قدر) محروم می گردند.

۱۵۵. عرش خدا آن حد نهائی است که اشارت مخلوق می‌تواند بدان رسد. پس از آن، اشارت قطع می‌گردد و عبارت نمی‌ماند. زیرا خدا برتر از اشاره و عبارت است. عبارت‌ها آغاز و انجام شماست، پیغمبر را که اجازه دادند تا عرش را بنگرد، از آن سخن گفت. اگر او ملک‌العرش را نگریسته بود، بسا لال شده بود.

۱۵۶. قبلی که بر او سابق باشد وجود ندارد، بعدی که بر او پیشی گیرد نیز نتواند بود، نه «از که» ای که او را به پیش رفتن وا دارد، نه «از کجا»ئی که با وی تلافی کند، نه (الی) «به سوئی» که بدان پیوندد، نه (فی) در درونی که او را به نزول آرد، نه (اذا) «هنگامی که» او را تخمین کند، نه (ان) «اگر»ی که بر او فرمان دهد، نه «در بالا» که بر او فائق باشد، نه «در پائین» که او را کاهش دهد، نه «در مقابل» که با وی مقابل شود، نه (عند) «در نزد» او را بیازارد، نه «خلف» که او را نکوهش کند، نه «در پیش» که او را منبسط کند، نه (قبل) «سابق» که او را به ظهور آورد، نه «بعد از» که او را نهان گرداند، نه (کل) «همه» که او را مجموع کند، نه کان «او هست» که موجب پیدا شدن وی گردد، نه (لیس) «او نیست» که از او بی‌بهره گرداند، نه «تمثیل» در علامتی که او را برملاء کند. تقدم امر حادث و ممکن‌الوجود، یعنی تقدس آن از عدم، این وجود اوست، از نهایت، و این قدم آن است. اگر بگوئی «کی؟» باشد، وجود او بر وقت سابق شده است. اگر بگوئی «قبل» باشد، این قبل که از آن سخن می‌گوئی پس از «او» است. اگر بگوئی «او» (هو)، باشد، هاء و واو مخلوق اوست. اگر بگوئی «کیف؟» (چگونه)، هان! مشابهتی ندارد که مناسب او باشد.

پرسش در باب او با لفظ «اش» (ضمیر) مورد ندارد، سؤال در باب او با واژه «کجا؟»، با کلمه «در چه چیز؟» او (هست) نابجاست. چه خوب است کسی پژوهش نکند که او عبارت از چیست؟ ماهیت او در هیچ شئی از اشیاء ارزیابی نمی‌شود، زیرا ذات وی از حیطة وصف بیرون است. وجود او بر مکان سابق است، اگر بگوئی «چیست؟» هویت او از اشیاء دور شده است. تنها در وجود او دو صفت در آن واحد، به هم پیوسته است، بی‌آنکه موجب نامازگاری در او باشد، زیرا وی وقتی عیان شود، نهان است. آنگاه که استعار پذیرد و در پرده نهان گردد، عیان و هویدا است. او ظاهر، باطن، قریب و بعید است و بدین سان خلق خود را از این فرض که ممکن است جزء لاینفک خلق خود باشد عاجز

می‌کند. او بدون تماس عمل می‌کند و بدون اینکه او را ببینند خود را می‌فهماند، بدون نگاه هدایت می‌کند، تلقینات او را مشوش نمی‌کند، فتنه‌ها او را آزرده نمی‌سازد، برای ذات او نمونه و نوعی نیست. محلّ او مشمول هیچ شرط و ضمانتی نیست.

۱۵۷. حادث بودن همه چیز را لازم دان، زیرا او قدیم است. هر چه جسم بدانی او را عرض بود و هر وقت او را تألیف کند، وقت او را پراکنده کند، و هر چه وهم را بر وی ظفر باشد صورت را بدو راه بود. آنچه بنا بر مشیت او گرد هم آمده است، نیروهایش تنها از تأیید اوست. آنچه دیگری حیات دهد دستخوش ضرورت‌هاست. هر که او را محلّ بود کجائی اندر او راه یابد و هر که او را جنس بود، چگونگی را بدو گذرانده بود.

اما او، سبحانه و تعالی، فوق را بدو راه نه و منزّه است که او را تحت بود و حد را بدو راه نه، بحدّ گفتن جایز نه و امام، صورت نبندد و قبل محال است و بعد گفتن محدود بود. و کُلّ او را جمع نکند، کَانَ او را یگانه نکند و این همه صفات آفریده است، صفت او را صفت نه و فعل را علّت نه و بودن او را غایت نه، از احوال و صفات خلق منزّه است، اندر آفرینش او مزاج نه، فعلش را علاج نه، جدا باشد از خلق به قدیمی، چنان که خلق از او جداست، به مُخَدّثی. و اگر گویی کی بود؟ بودن او سابق است، اگر گویی «هُوَ» هاء در او آفریده اوست. و اگر گویی کجاست، وجود او ویران کننده مکان است. و حروف، آیات اوست، وجود او، اثبات اوست و شناخت او توحید اوست. و توحید او جدا کردن است او را از خلق او، که هر چه صورت بندد اندر وهم، به خلاف آن است. حد چون توان کرد او را بدان چیزی که از او فرا پدیدار آمد و باز او گردد. نه چشم بدو نگریسته، نه ظنّ‌ها اندر او رسیده، نزدیکی او کرامت بود و دوری او خوار کردن او بود، عُلُوّ او نه به افراستگی است و مجی او نه به حرکت است. اوّل و آخر است، ظاهر و باطن و قریب و بعید است. آنکه چون او کسی نیست، شنوا و بیناست.

۱۵۸. فیض نور آفتاب از عرش می‌آید، مدد نور روح از خدا می‌آید. اگر عرش از رسانیدن مدد خویش به نور آفتاب دست بردارد، آفتاب برفراز ملک خود تاریک می‌شود، و اگر خدا رسانیدن مدد خود به روح را رها کند، روح تیره و تاریک می‌گردد، این است معنی حدیث پیامبر که فرمود: «خدا هر روز سیصد و شصت نگاه به دل هر مؤمن می‌افکند».

۱۵۹. انابه بر عقل و معرفت مقدم است. مخلوقاتی که بهتر از همه توبه و انابه کرده به سوی خدا بازگشته‌اند، کسانی هستند که او را بهتر از دیگران درک کرده‌اند. رزق برای این جهان بودن و بهره بردن است. سپس میل داشتن و زنده ماندن، رزق برای سرای دیگر، مورد بخشش و رضای خدا قرار گرفتن است و سپس، نوبت درجات و مراتب است. مرگ مطیعان گناه است وقتی که بدانند که بی حرمتی کرده‌اند. توبه تخریب هر چیز شهوانی است، با تصدیق الوهیت و کشتن روح خاص خود در برابر مخلوقات در پیشگاه خدا، تا ما را بدان حالت نخستین باز آورد که خدا در آن باقی است، همان طور که همیشه خواهد بود کسی که بخواهد که لطف این عنایت‌ها را دریابد، باید نفس خویش را در یکی از سه حالت قرار بدهد؛ به مانند زمانی که در شکم مادرش بود، بی آنکه بتواند کاری بکند، غذا داده می‌شد، حتی بدون اینکه بداند. یا آن طور که در قبر خواهد بود، یا آن چنان که در روز قیامت خواهد شد.

۱۶۰. اینک آنچه خدا در سرزمینها، به عنوان دلائل و شواهدی برای مؤمنان ترتیب داده است. یکی نشان می‌دهد که در راهی که به خدا می‌پیوندند چه اعمالی و آدابی باید به کار بست. دیگری اشارت می‌کند که قواعد چنین اعمالی چیست. دیگری به خود خدا اشاره دارد و این او به حقیقت، شاهد و دلیل است. زیرا همه را بدو نیاز است و او را به هیچ کدام از آنان نیازی نیست. آنان در گشودن مسائل بدو توسل می‌جویند، او در این باب از کسی پرسشی نمی‌کند، به کردار خضر و همانندانش که علم حضوری بدان داده‌اند.

۱۶۱. علم لذتی الهامی است که خدا برای ضماثر جاویدان می‌گرداند و زوال‌پذیر نیست.

۱۶۲. خدا ابزارهای واسطه را هنگام تحقق دادن به حقائق نهائی باطل می‌کند و از آنها تنها خطوط صوری را بر جای می‌گذارد و آنها را از حقائق آنها جدا می‌کند. بدین سان، کسانی که با پیغمبر بیعت می‌کنند، اگر به حقیقت بیعت کنند، بیعت آنان با خداست، زیرا دست پیغمبر در این بیعت، دستی هارثی بیش نیست.

۱۶۳. صوفی آن است که ذاتش یگانه شده است، نه احدی را ضامن است و کفیل، نه احدی او را ضامن است و کفیل، راضی به رضای خدا که هیچ غذایی را نمی‌پذیرد،

حتی در شهری که بیش از همه بر آن حق دارد. کسی است که دیگر نه شیخی و مولائی دارد، نه شاگردی و مریدی نه چیزی را برتر شمارد، نه به چیزی نظر دارد. صحرائی در صحرائی، عزم او آن است که پی عزم باشد، بی تصمیمی وی، حقیقت وجود اوست، اسم او طریقت است، نشان ممیّزه او، آتش درون است، فنای او فخر و جلال اوست.

۱۶۴. عارف کسی است که دلش را ایمانی است که خدا آزموده، نشان اصل و نسب او قرآن است و ردایش ایمان، شغلش تفکر، عطرش پارسایی و طهارتش توبه، بهداشت بدنش اجراء انحصاری اعمال مشروع، زیورش امساک و قناعت. او فقط برای حیات آخرت کار می‌کند و در غم کسی جز خدای نیست، تا مرگ روزه می‌گیرد، تا روزه را فقط در بهشت افطار کند. تنها اعمال صالحه را به همسری می‌گیرد. جز فضایل چیزی اندوخته نمی‌کند. سکوت او مشاهده است و نگاهش رؤیت.

۱۶۵. ای خدای من! هر چه را دوستان تو و دشمنان تو همه با هم، در باب تو می‌گویند، تو را قدسی می‌دانم. ای رب جلیل، تو را قدسی می‌دانم و قدسی می‌خوانم. در همه تسبیح‌های کسانی که به تو گفته‌اند: «لَكَ الْحَمْدُ! قدسی هستی، در همه تهلیل‌های کسانی که می‌گویند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ! قدسی هستی، همه معانی و اندیشه‌های کسانی که تو را در ذهن درک کرده‌اند. ای خدای من! تو عجز مرا، در شکرگزاری چنانکه سزاوار توست، می‌دانی. پس تو خود بیا، در وجود من، خود، خود را شکر و حمد بگری! که این شکرگزاری حقیقی است! و شکر حمد دیگری به جز این نیست.

۱۶۶. الهی هر حقی را حقیقتی است و هر خلقی را طریقتی و هر عهدی را وثیقتی.

۱۶۷. حق دلها را بیافرید، در داخل آن سر خود بنهاد. انفاس را بیافرید، مجری آن از داخل قلب میان سر و قلب کرد، معرفت در دل بنهاد و توحید در سر. هیچ نفس بیرون نیامد مگر به اشاره توحید و دلالت معرفت در بساط اضطراب به عالم ربوبیت. هر نفسی که از این خالی است. مرده است و صاحبش از آن مسئول است.

۱۶۸. درباره شطح گفت: آمیخته به آمیخته محو است، صرف به صرف منوط است و نه توط و نه تحوط عبارت معبران در این شأن. فیض از امتلاست.

۱۶۹. همه در عوالم نگاه کردند و اثبات کردند. من در خود نگریستم و از خود بیرون رفتم و باز خود نیامدم.